

تنهایی عاشق و قربانی ابراهیم

«ترس و لرز»

سورن کیرکگور، ترجمه عبدالکریم رشیدیان

نشر نی، ۱۳۷۸

ابراهیم پدر اسحاق بود اما وظایف پدرانه اش را نا دیده گرفت و اسحاق را به قربانگاه برد و بر گردن فرزند کارد نهاد کیرکگور میان عمل ابراهیم و زندگی خود پیوندی میدید. او هم وظایف اخلاقی اش را نادیده گرفت. رگینا را با همه احساسات و آرزوهایش تنها گذاشت و سکوت کرد و البته به همین هم ختم نشد. پس از ترک رگینا، کیرکگور چنان کرد که دیگر در چشم او عزیز نباشد. او خود را در چشم معشوق سیاه کرد و تنها این چند جمله را در کتاب نوشت: «وقتی کودک باید از شیر گرفته شود، مادر پستان خویش سیاه می کند زیرا شرم آور است که وقتی پستان بر کودک ممنوع است، پستان لذیذ باشد. بدین گونه کودک گمان می کند که پستان دیگر گونه شده اما مادر همان است و نگاهش همچون همیشه عاشقانه و مهربان. خوشا به حال کسی که به وسیله ای وحشتناک تر برای از شیر گرفتن کودک نیاز نداشته باشد.»

«ترس و لرز» کتابی است درباره ایمان ابراهیم؛ درباره اینکه چگونه ممکن است پدری پسرش را قربانی کند و به همین جهت شرحی از ماجرای عشق کیرکگور به رگینا هم هست و از همه بالاتر بیانی است از

کیرکگور عاشق رگینا بود. شور و عطش عشق برنجورش ساخته بود. یادداشتهای روزانه او سرشار از کلمات بی قراری عاشقند. مابین عشق «همه محتوای زندگی لوست» یگانه آرزوی کیرکگور آن است که از آن رگینا باشد. مابین عشق چند ساله سرانجامی می یابد. این دو با هم پیمانی می بندند و از این پس در پیشگاه جمع مستول اند. مکتون رگینا از آن او است و او از آن رگینا. عاشق به آرزوی خود رسیده است. حال اخلاق آرزویش را وظیفه او قرار می دهد. «خوش اقبالی در زندگی آن است که آرزو با وظیفه مطابقت داشته باشد. که آرزویم وظیفه ام باشد و بالمکس» اما نامزدی این دو دوامی نمی یابد. کیرکگور پیمان را می شکند و رگینا را ترک می گوید.

«بامدادان بود ابراهیم پگاه برخاست، سارا عروس کهنسالی اش را در آغوش گرفت و سارا اسحاق را که خفت از او برداشته بود که فخر او و امید او برای همه نسلها بود بوسید. آنگاه سه روز در سکوت راه پیمودند و نگاه ابراهیم بر زمین دوخته بود تا روز چهارم... او از کوه موریه بالا رفت و کارد را کشید.»



نسبت حقیقت و فرد نسبتی که کیرکگور از رهگذار عشق و ایمان، آن را می‌جوید. این کتاب با «مدیحه ای برای ابراهیم» آغاز می‌شود و سپس بخش اصلی کتاب که «مسائل» است قرار دارد؛ مساله اول: آیا تعلیق غایت شناسانه امر اخلاقی ممکن است؟

مساله دوم: آیا وظیفه مطلق در برابر مطلق وجود دارد؟

مساله سوم: آیا سکوت ابراهیم قابل دفاع است؟

مساله اول

«و خداوند ابراهیم را امتحان کرد و به او گفت اسحاق یگانه فرزندت را که دوستش می‌داری برگیر و به وادی موریه برو، و در آنجا او را بر فراز کوهی که به تو نشان خواهم داد به‌قربانی بسوزان» (سفر تکوین)

فهم عمل ابراهیم دشوار است. مهر پدری باید که فرزندش را دوست بدارد، حتی بیش از خودش. ما باید دست فرزند را بگیرد، عمودی باشد که فرزند در سختیها به او تکیه کند. یار و محرم و غم خوارش باشد و تا آنجا که لازم است برای او از خود بگذرد. این تنها بیان احساس پدرانه نیست. وظیفه‌های است که اخلاق برای پدران وضع کرده‌است. ابراهیم پدر اسحاق بود. «و چه فخر و عزتی است در این پدری برای ابراهیم، چه اسحاق فرزند موعودش بود فرزندش که پس از هفتاد سال انتظار به او رسیده بود.» «رابطه ابراهیم با اسحاق از دیدگاه اخلاقی بسادگی این است که پدر باید فرزند را بیش از خود دوست بدارد» اما ابراهیم اسحاق را به خاطر «خود» قربانی کرد. خداوند ابراهیم را و تنها ابراهیم را آزموده بود. ما آیا ابراهیم نمی‌توانستیم به خاطر فرزند از خود بگذرد؟ «عمل ابراهیم به خاطر نجات یک خلق و یا دفاع از آرمان یک کشور و یا فرو نشانیدن خشم خدایان نبود. ماگر سخن از خشم خدا بود، این خشم علی‌القاعده باید تنها متوجه ابراهیم می‌شد.»

به‌همین سبب است که فهم عمل ابراهیم دشوار است. «عمل او» از یک سو بیان اعلی درجه خودپرستی است. یعنی انجام آن کار شنیع به خاطر خود «و از سوی دیگر بیان مطلق‌ترین ایثار است» انجام آن به خاطر خدا. تمایز ابراهیم که شهسوار ایمان است با «قهرمان تراژدی» در همین جاست. «در تراژدی‌ای از اوربید می‌خوانیم که آگاممنون دختر جوانش ایفیژنی را قربانی خدایان کرد:

«وقتی عملی که سرنوشت خلقی بدان وابسته است با مانع روبرو می‌شود... موقتی بیشگو کار دشوارش را به پایان می‌رساند و اعلام می‌کند که الوهیت، دختر جوانی را به قربانی طلب کرده است. پدر باید قهرمانانه این قربانی را تقدیم کند. ما بزرگی منشانه غصه‌اش را پنهان می‌کنند. گر چه آرزو می‌کند ای کاش «کهنتر مردی بود که می‌توانست بگیرد شاهی که بایستی شاهانه رفتار کند... پس» دریغ ای سینه‌های زیبا، ای گونه‌های دل‌انگیز، دریغ ای گیسوان زرین» (اوربید، ایفیژنی) (دخترش با اشک‌هایش او را منقلب می‌کند، اما پدر روی برمی‌گرداند. قهرمان دشمنش را بالا می‌برد.)

آگاممنون یک قهرمان تراژدی است و تفاوت او با ابراهیم به روشنی آشکار است. اولی کماکان در حوزه اخلاق می‌ماند. جبرای او غایت هر بیان اخلاقی در بیان اخلاقی دیگری است. آگاممنون از مهر پدرانه و

وظیفه پدرانه‌اش می‌گذرد تا وظیفه‌های بزرگتر را به انجام برساند. «فرو نشانیدن خشم خدایان و بر سر مهر آوردن آسمان تا سرزمینش را حفظ کند» «یفتاح» نیز یک قهرمان تراژدی است. او به درگاه خداوند نذر کرد که اگر روزگار اسرائیل را از پریشانی نجات دهد «آنگاه هر چه به استقبال من از در خانم بیرون آید از آن خداوند خواهد بود...» «و یفتاح به مصف، به‌خانه خود آمد و اینک دخترش به استقبال وی با دف و رقص بیرون آمد و او دختر یگانه او بود و او غیر از او پسری یا دختری نداشت.» (عهد عقیق، کتاب داورن)

عمل این هر دو، قابل فهم است. جمع آنها را ستایش می‌کند و اخلاق بر عمل آنها صحه می‌گذارد. قهرمان تراژدی، متنهایی را (دختر را و علاقه به دختر را) فرو می‌گذارد تا به نامتناهی (اخلاق) دست یابد. ما از فردیت خویش می‌گذرد تا در (کلی) آرام گیرد. «رسالت اخلاقی فرد بیان دائمی خویش در کلی و الفاء فردیت خود برای تبدیل به کلی است... هر بار که فرد پس از ورود به کلی، میلی به مطالبه فردیتش احساس کند به وسوسه گرفتار آمده است» او اخلاق را تعلیق نمی‌کند. اما در مورد ابراهیم وضع کاملاً تفاوت دارد. ما از کل حوزه اخلاق فراتر رفت. ما فراتر از اخلاق غایتی داشتیم که در مقابل آن اخلاق را معلق کرد. «حال در جایی که عظمت قهرمان تراژدی در فضیلت اخلاقی او است، عظمت ابراهیم بواسطه فضیلتی کامل شخصی است» اما ابراهیم چرا چنین می‌کند؟ «به خاطر خدا و به خاطر خودش و این دو مطلقاً یکسانند» ابراهیم در عملش از کلی فراتر رفت و از این رو عمل او سنجش‌ناپذیر است. عمل او بیانگر این است که «فرد برتر از کلی است.»

حال مساله ما این است: آیا تعلیق غایت شناسانه امر اخلاقی ممکن است و پاسخ به این سوال جز یک پارادوکس بیش نیست. برای آنکه تعلیق اخلاق ممکن باشد فرد بعنوان فرد باید از کلی برتر باشد و این محال است و یا تعلیق اخلاق ممکن نیست که در این صورت ابراهیم خاسر بوده است.

مساله دوم

همه اهمیت عمل ابراهیم و دشواری فهم او در شناخت این پارادوکس است. ما این پارادوکس که فرد برتر از کلی است، که می‌توان کلی را، اخلاق را واسطه و قاعده را کنار نهاد و آنگاه بعنوان فرد در برابر خداوند ایستاد. «بیان اخلاقی عمل ابراهیم این است که می‌خواست اسحاق را به قتل برساند، بیان مذهبی آن این است که می‌خواست اسحاق را قربانی کند. اما در همین تناقض، اضطرابی که می‌تواند انسان را بی‌خواب کند، نهفته است. اما ابراهیم بدون این اضطراب ابراهیم نیست.»

ابراهیم اسحاق را دوست می‌داشت. اسحاق تنها فرزند و فرزند موعود او بود که پس از هفتاد سال انتظار به او رسیده بود و حال باید او را قربانی کند و «در این حال باید او را اگر ممکن است باز هم بیشتر دوست بدارد» و فقط در این هنگام است که می‌تواند او را قربانی کند. قربانی کردن یعنی دوست داشتن در منتهی درجه و ترک متعلق



دوست داشتن اما ابراهیم تنها از این آرزویش دست نمی‌کشد بلکه او باید وظیفه‌اش را هم ترک گوید. او قهرمان «ترک‌نامتاهی» است. ابراهیم در انجام عملش مدام با یک «آزمون - وسوسه» رو در رو است. آزمون او این است که خدا از او اسحاق را به قربانی خواسته است و وسوسه او این است که به اخلاق‌باز گردد که وظیفه‌اش را باز بشناسد و همه تشویش و اضطراب پارادوکس ایمان از اینجاست برای مردمان عادی وسوسه در ترک امور متناهی خلاصه می‌شود. اموری که ناتوانی از ترک آنها، تنها نشانه بز دلی و خفت و ضعف است. آنها نمی‌توانند از تملقات خود چشم‌پوشند. بآنکه اگر چنین کنند در نزد جمع عزیز ترند. اخلاق آنها را می‌ستایند و آنها در هیأت قهرمانان درمی‌آیند. قهرمانان ترک متناهی، مگر چه آنان در ترک آنچه دوست می‌داشتند دچار رنج و مشقت گشته‌اند اما حال می‌دانند که در چهار چوب «اصول» عمل کرده‌اند که از قاعده تبعیت کردند، که در مقابل وسوسه گناه آلود مطالبه کردن فردیت خود از کلی، مقاومت کرده‌اند و به کلی بازگشته‌اند و حال «کلی مامن و ماوای گرم آنهاست» اما ابراهیم چه باید بکند تا او باید از همین اصول و قواعد بگریزد و فردیت خود را باز یابد. او «شکوه تعلق به کلی» را می‌شناسد و شاید آرزویش این بود که وظیفه او این بود اما او باید نامتاهی را ترک گوید و پا به عالم پر هول و هراس تنهایی بگذارد او هیچ پناهگاهی ندارد. جمع او را به چشم یک قاتل می‌نگرد و مهم‌ترین «کلی» او را من و نفرین می‌کند. او از چشم اخلاق یک گناهکار است اما با وجود این باید به آزمون خدا پاسخ بدهد. وظیفه او این است. وظیفه او را کلی مقرر نکرده است و به همین خاطر سنجش پذیر و مقایسه پذیر نیست. وظیفه‌ای است مطلق در برابر مطلق. اما آیا چنین وظیفه‌ای ممکن است؟ ابراهیم باید با تکیه بر فردانیتش کلی را زیر پا بگذارد. نامتاهی را ترک گوید و اسحاق را به قربانگاه ببرد تا قربانی کند اما در همان حال هم حرکت دیگری را انجام دهد. حرکت ایمان یعنی به محال بلور داشته باشد بلور داشته باشد که خدا اسحاق را از او نمی‌خواهد. تنها در چنین صورتی است که او می‌تواند با ایمان اسحاق را قربانی کند.

ابراهیم باید بر فردانیت خود تکیه کند و چیزی از فرد بودن، وحشتناکتر نیست. «فرد بودن یعنی یک تنه در برابر جهان ایستادن، در فردانیت، هیچ راه از پیش تعیین شده‌ای پیش‌رو نیست. هیچ قاعده راهنمایی وجود ندارد. تو هستی و انتخابت، تو هستی و مسئولیت و وحشتناک تنهایی» که در جایی که هیچ کلی نمی‌تواند به تو بگوید چگونه عمل کنی، آنگونه که باید عمل کنی. فرد بودن یعنی تحمل چنین مشقتی. «آنکه فرد بودن را نمی‌شناسند ایمان را نمی‌شناسند و همه ستایشهایشان برای ابراهیم، عادت و تلقین و تحسین اسری در گذشته است. آنان بسادگی عمل ابراهیم را تحسین می‌کنند و ساعتمی بدم بسادگی به خواب می‌روند».

ابراهیم با ایمانش، با رنج و مشقت بی‌نهایتش، با بلورش به محال، به ناممکن و با فردانیت هولناکش در چشمانشان زنده نیست. «اما شهسوار ایمان بی‌خواب می‌ماند زیرا آزمایش مدام است و هر لحظه ممکن است تابانه به آغوش کلی باز گردد و این امکان همان

قدر ممکن است وسوسه باشد که حقیقت ملموس می‌تواند از هیچ کس راهنمایی بخواهد زیرا در این صورت خارج از پارادوکس خواهد بود. ابراهیم در پریشانی و عذاب است و همین رنج، گواه اوست. او با این رنج به فردانیت می‌رسد که او را شهسوار ایمان می‌سازد. «نه مریم قهرمان بود و نه ابراهیم بلکه هر دو از آن بزرگتر شدند نه با فرار از پریشانی، عذاب و پارادوکس، بلکه به برکت آن». چنین ایمانی است که ابراهیم را خلیل و دوست خداوند می‌گرداند و او را شایسته آن می‌سازد که «خلیوند آسمانها را تو خطاب کن».

ایمان می‌گوید فردانیتی هست که از کلی برتر است درون بودی هست که از برون بودی برتر است و این درون بود حاصل پارادوکس ایمان است.

حال مساله این است آیا چنین فردانیتی وجود دارد؟ آیا وظیفه مطلق در برابر خلیوند وجود دارد؟ پاسخ این پرسش به پارادوکس پیشین باز می‌گردد. آیا چنین وظیفه مطلق وجود دارد که در نتیجه آن فرد برتر از کلی است - و این محال است - و یا چنین وظیفه مطلق وجود ندارد و ابراهیم خاسر بوده است.

مساله سوم

آیا ابراهیم در پنهان داشتن مقصودش از سارا، از العازر خدمتکارشان و از اسحاق باخلاقاً قابل دفاع است؟

کلی به خاطر کلی بودن نزد همگان هست و برای همه می‌تواند که آشکار شود. اما فرد در فردانیت خود به دیگران چه می‌تواند بگوید؟ هر چه او بگوید برای آنکه برای دیگران قابل فهم باشد باید به زبان کلی ترجمه گردد. اما همینکه او خود را به زبان کلی ترجمه کند دیگر فرد نیست. «او سخن نمی‌گوید زیرا زندگی‌اش کتلی است در ضبط الهی که مایملک عمومی نمی‌شود» او باید خود این راه را طی کند. بی همراهی هم سخن اوست و تنهایی ابدی‌اش ملوحتی نمی‌تواند به دیگران بگوید که چرا چنین می‌کند و این چندان شادی آور نیست پس «ابراهیم، علی رغم همه اشتیاقش به سخن گفتن نمی‌توانست سخن بگوید. او از این سکوت لذت نمی‌برد بلکه رنج می‌کشید اما دقیقاً همین رنج تضمین او بود به درستکاری‌اش».

شهسوار ایمان، برای دیگران قابل فهم نیست چرا که از کلی تبعیت نمی‌کند تا رفتار قابل سنجش و مقایسه باشد. «به دیده آدمیان او دیوانه است و نمی‌تواند خود را به کسی بفهماند یا این حال او را دیوانه خوانند، تعبیری به غایت لطیف است اگر دیوانه نباشد ریاکار است» پس ابراهیم سکوت کرد و رنج کشید او سکوت کرد و مسئولیت و وحشتناک تنهایی را بردوش گرفت. چه همین دلیل او بزرگ شد و شایسته آن گردید که خلیل و محرم خدا شود که «خلیوند آسمانها را تو خطاب کن».

ابراهیم بزرگ شد «بزرگ به دلیل خردش که رمز آن دیوانگی است» بزرگ به دلیل امیدش که صورت آن جنون است.

همه جملاتی که در داخل گیومه آمده است به جز آنهایی که بدلتها تصریح رفته از کتاب «ترس و لرز» نقل گشته است.

